


کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۵۱

کتابخانه

کتابخانه


۱۲۰۴۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب سؤال و جواب (اعتقاد عامه)		
مؤلف		شماره ثبت کتاب
موضوع		۹۰۶۲۳
شماره قفسه	۱۵۱۰۶	

کتابخانه

کتابخانه

۱۲۰۴۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب سؤال و جواب (اعتقاد عامه)		
مؤلف		شماره ثبت کتاب
موضوع		۹۰۶۲۳
شماره قفسه	۱۵۱۰۶	

[illegible]

از یک پایوشی که نشسته بود خداوند جل و اوجی را در نوشته از آن روز قیامت
تو این همه را به هر چه می توانی بر عرش برسد و بشیر آن نوشته می تواند و سبب
و کف است باری لا اله الا الله **سوال** خبر کن که عرش بر چه چیز نهاده است
جواب عرش بر کون نهاده است که اینست عرش خدای
و جل و اوجی را بر عرش نهاده است که از اینست اولی که از نوشته است
اینست بیا فرید و در نوشته از اینست چهار رویت هر دو بر اصف و دیگر است که به هم
نهاده است و از هر عرش بیست و نه نوشته است که عرش بر دوش اینست
و با هم اینست از کلاه و صحره که نشسته و از اینست تا اینست که اینست
و هست از اینست و در هر رویت که نهاده است که خداوند عرش را نهاده است
تا هر روز بیاورد و در نوشته است که اینست که از اینست که عرش بر دوش اینست
و از آن روز که خداوند عرش را نهاده است که اینست که عرش بر دوش اینست

و دوست اند که گوش داده و پیوسته به هر چه می توانی از شتاب خدایند و دیگر عرش
خودت را بگویند که تو را قالی الدین که عرش و در حوله یک که به استغفرک الدین
سوال خبر کن که عرش بر چه چیز نهاده است
جواب عرش بر کون نهاده است که اینست عرش خدای
و جل و اوجی را بر عرش نهاده است که از اینست اولی که از نوشته است
اینست بیا فرید و در نوشته از اینست چهار رویت هر دو بر اصف و دیگر است که به هم
نهاده است و از هر عرش بیست و نه نوشته است که عرش بر دوش اینست
و با هم اینست از کلاه و صحره که نشسته و از اینست تا اینست که اینست
و هست از اینست و در هر رویت که نهاده است که خداوند عرش را نهاده است
تا هر روز بیاورد و در نوشته است که اینست که از اینست که عرش بر دوش اینست
و از آن روز که خداوند عرش را نهاده است که اینست که عرش بر دوش اینست

و جمله کتابها که از آن نهاده است که اینست که عرش بر دوش اینست
و در هر رویت که نهاده است که خداوند عرش را نهاده است
تا هر روز بیاورد و در نوشته است که اینست که از اینست که عرش بر دوش اینست
و از آن روز که خداوند عرش را نهاده است که اینست که عرش بر دوش اینست

و در هر رویت که نهاده است که خداوند عرش را نهاده است
تا هر روز بیاورد و در نوشته است که اینست که از اینست که عرش بر دوش اینست
و از آن روز که خداوند عرش را نهاده است که اینست که عرش بر دوش اینست

چنین روزی است که بزرگ صومعه را از آسمان و از زمین هزار سال است که بارود
و زمین اول خلق است و جهان با کبریا بخارید و فدا و محبت اندرین خلق بسیار
و بزرگ است و منی مگر کند خدای تعالی بر افریقا بفرماید که صومعه را در روزی
از زمین و زمینها اند و خلق آسمان و زمین از فرغانه بیدوش کند و بیفتد و خدای
یوم است و فی الصور من فی السموات و فی الارض و از آن بزرگ افریقا
مفت طبقه آسمان و زمین و شرق و مغرب بر شود و هر چه جهان پندارند و گویند و میگویند
و از فرغانه آن که به از جاذبه خورشید گشت و اندر هوا بر آن شوند و در با خاک نشینند و این زمین
میچند چنانکه گویا که بخت خدای از فرغانه جهان شوند که زمان بار و بار خدای
و بخت دارند و گفته اند که در صورت بر خدای از بیم ندان نوع میخیزد و خاک کنند
آسمان هم میسند چون آبیاب بر خدای میگرد و خدای یوم عمل است آسمان و صومعه
نمایند آسمان پاره پاره شد و ستاره کان میخیزند آفتاب و ماه را نور زده شد

و

و دنیا همه تاریک شود خدای تعالی را در یک بار افریقا و دنیا همه تاریک شود و از آنجا که
عشرت تا بزرگ طبقه زمین از شرق تا مغرب در کوها و دریاها و در میانها جانوری
که از خدای تعالی خلق کرد و فی الصور من فی السموات و فی الارض و من فی الارض
ما شاء الله الایه یعنی چنین باشد که زمین هر که در آن باشد و در زمینها که از خدای تعالی
خواست باشد و هر که از آن که جبرئیل و میکائیل و افریقا و عزرائیل و حمله العرش
پس عزرائیل را فرمان دهد تا با جبرئیل و میکائیل و افریقا و حمله العرش را بر دارد و عزرائیل
عزرائیل را بفرماید و خدای عز و جل زنده باشد و هو لی آتوی لا یوت و هر که از این
پس خدای عز و جل خلق کند زنده گرداند و در بار آفریده است در زیر عرش که آنرا حیوان
از آن در باران افریقا و از شرق تا مغرب هر که از آن روز باران بار و جهان شود
رو زمین آید و همه جانوران از آفرینش و پیران و جنیده و پرنده و دونه و خاک
از میان آب برویند چنانکه نباتات بوقت بهار و صورتها و کالبداتش بیدار شود و از شرق

صورتها بیدار شود و یک بدن بداند آن جهان از صورتها جدا است و در زیر جهان که از آن
همچنان از شرق تا مغرب از آسمان تا زمین بگرد و جبرئیل و میکائیل و افریقا و عزرائیل
که از آن تاریک باشد و آن جهان که از خدای عز و جل خلق کرد و در میانها که از خدای تعالی
که چشم بر زمین زنده حیوانات و جانداران و پیران بر خیزند و سبحان الله و عظمة العرش
سوال خبر کن که فعل آسمان چیست و چه است و **جواب** فعل آسمان که گفت
هر که از فرغانه در آسمان بر زمین و در هر کجاست و آسمان را در هر کجاست و در هر کجاست
به روز دنیا و چون میرود و آسمان را در هر کجاست و در هر کجاست و در هر کجاست
مفتاح آسمان چیست و چه است که **جواب** مفتاح آسمان که توحید است هر توحید
که گفته توحید گفت همه در آسمان و در هر کجاست و در هر کجاست و در هر کجاست و در هر کجاست
که کند تا باین میرند و در هر کجاست و در هر کجاست و در هر کجاست و در هر کجاست
که روان میرفت آنکه در شکم بود و با خور و دنیا **جواب** آن که در شکم بود

همه صورتها بیدار شود و یک بدن بداند آن جهان از صورتها جدا است و در زیر جهان که از آن
همچنان از شرق تا مغرب از آسمان تا زمین بگرد و جبرئیل و میکائیل و افریقا و عزرائیل
که از آن تاریک باشد و آن جهان که از خدای عز و جل خلق کرد و در میانها که از خدای تعالی
که چشم بر زمین زنده حیوانات و جانداران و پیران بر خیزند و سبحان الله و عظمة العرش
سوال خبر کن که فعل آسمان چیست و چه است و **جواب** فعل آسمان که گفت
هر که از فرغانه در آسمان بر زمین و در هر کجاست و آسمان را در هر کجاست و در هر کجاست
به روز دنیا و چون میرود و آسمان را در هر کجاست و در هر کجاست و در هر کجاست
مفتاح آسمان چیست و چه است که **جواب** مفتاح آسمان که توحید است هر توحید
که گفته توحید گفت همه در آسمان و در هر کجاست و در هر کجاست و در هر کجاست و در هر کجاست
که کند تا باین میرند و در هر کجاست و در هر کجاست و در هر کجاست و در هر کجاست
که روان میرفت آنکه در شکم بود و با خور و دنیا **جواب** آن که در شکم بود

10

10

سید محمد علی

و داشت از دست سرفرازان و رسید که با حیدر آن امانت را که بر سر پرده ام اورا
بر می کشید و در دست جبرائیل نازل شد و مریم پرده درویش شد و جبرائیل
بصورت آدمی در میان پرده بایستاد چون مریم را چشم برداشتا که دید شخصی
پس پرده ایستاد که سرش بر می درول و چنانکه او جان داشت که نفی است و مار
و گفت ای عذرا فری کن آن کت تیغ الله و این نفی مرد بود در میان شهر
در بهار است در دست کت داشت چون مریم جبرائیل را دید چنانکه نوبت ایمان تقریب شد
و بنا نهاد و آرد که خدایا بنام میگویم بنام آن نفی بود باشد و در آن وقت جبرائیل آواز داد که با مریم
سرش من تقریب تمام زنا که رب العالمین آمده ام تا بر تو فرزند بخشیم که پاکیزه
و پاک است که هرگز ندیده که من ندیده ام و بر سر حرا نیاید جبرائیل گفت
رست میگویم و ندیده ام در تو کسی ندیده اما این بر خدای آن است که تیرا بدو
پس بر بدین شهر مریم گفت خدایا من هرگز ندیده ام و گمان بدیده من چنانکه

و چه جواب دهم و هر چه گویم قبول نمیکند جبرائیل گفت منس و نفی و مار هر چه بدو
پرسند تو راست بگو و فرزند کن که او چه جواب داد ای پسر جبرائیل امانت
گو بایان مریم و بگو آن است بدان او و سید و امانت آن بود که در آن وقت حضرت ام
چنان در قلاب آید آدم را در آن وقت عطش شد خدایا که جبرائیل را فرمان داد که این عطش را ببرد
جبرائیل او را نمک داشت تا از دزدان و فرمان در رسید و بر مریم تسلیم کرد چون مدت حمل مریم
بآمد و او را در دزدان گرفت و از مسجد بیرون رفت و راه در پیش گرفت و در
بیابان صحرا آمد و در میان شب که در آن وقت مریم را در آن وقت از جای آورده ام
و در این صحرا باران آمد که کودک را چه پوشم از این نوع مریدان میشد و میگفت و از
اندیش نهفت بود و میگفت چه بود که بر روی پیشانی من و این رسوایی
بمن رسید چون مریم را در دزدان گرفت بقدرت خدایا که کودک را از شکم مریم جدا
و زین آمد و درخت فروخت که آنجا بود و در حال بخت در طلب آورد و چنانکه

و او را در شب که چفت روشن بود بدین فرزند که آورده و القه میگویم آن کودک را بهار غیاب
و شمر منده که بر دشت و بجان آورده و اهل آن شد پیش مریم که آمدند و او را در آن
و هر سپیدند که مریم این فرزند را گما آوری و همه تحت و گمان بودند که این از زاری است
پیش زاری نشد و گفت مریم که از تو آورده است زاری گفت از خدا برسد و چنین
گویند که من و مریم هر دو با یکدیگر فرزند و سر من خداوند است چون ملک این شد عداوت
باز زاری داشت و در خصوص ملک این شد و خیزان داشت و او را عاشق شد
و رجوع بر زاری آورده بود و زاری گفته بود که در شرع و خیزان زن نمی شود هر چه پس نمود
زاری آورده و گفت در شرع فتور نیست از آن جهت ملک باز زاری عداوت
داشت و فرمود که زاری را بکشند و مریم گفت تن زاری را کردند و زاری را بکشتند و در آن
در پی او می رفتند زاری را بر بود و قوت و جلا رفتن شد و درخت با هر چه بر و
و آن درخت از هم بگفت و گفت یا نبی الی الی نبی ای نبی ای زاری با بدان

دخت داشت و چون زاری را بر دخت بیرون علی القه میگویم آن کودک را بهار غیاب
که بر دشت تا بیرون ماند و درخت با هم آمد و او را در دشت گرفت و این در پی او آمدند
زاری را ندیدند و فرمودند که پس بصورت جبرائیل است که بود آنجا و از او پرسیدند و این راه
کسی ندید که پیش بر رویم و درین عین درخت و جادوگر و درین درخت
شک داشت و او را ندان درخت و درخت باز به هم آمدن است که را رویش
در بیرون ماند چون این بدیدند به آنست که زاری را بگفت و چاره ننواستند
ابلیس من چاره آن را دانم این شکست بر حجت و آن حمیت را که
و بدست است و او در دشت نهادند و درخت را زاری را بدو نیم کردند و او را بر سر نهادند
و باز پیش مریم آمدند و دیدند مریم نشسته و کودک را در گمانه و گفتند تو را کرده اند
این کودک را از جای آورده و درخت از کودک برید که من را از جای آورده و در آن
گفتند کار کردت نیست هنوز دیگر برایش خند و استند و میگویند و اگر کودک

که اندر خورشیدم کباب یافته اند و وصف نعمت خود بطلان آمده که گمان در بام و بدو
بگویم عقان کف ایست بر روز و وقت بیرون آمدن و فرستادن و اندرین ایام بخندد و
و او اندر آخر از زمان بسیار در میان و غر با خندد که از آنکه در بدیدند بلوقیا چون این سخن
بشنید و گفت که ایست بر عقان و خبر داد از آنکه در راه ماران دیده بود عقان کف آن مار
که خود دیده ام و بر عیادت و بارش ماران است تا تو بیایم تا آنجا تو دیده ای و او را نشانی کنم
ملکی عظیم ما را با و همه جهان سحر مار دو وزنده با نیم تا آنکه عقان بیرون آید و از طمع آنکه بلوقیا
بود و دیدن خود فریفته شد و هر دو بر جانشید و فرستاد عقان صندوقی است
از آنکه دو دود و حین اندر اندک در یکی غم و در یکی شیرین گشته و بر آن جزیره
رسیدند که آن ماران بودند و در صندوق بر کشانده و ایست جابر نشانند و
آن مار غم و که بدین ماران بود از بوسه شیرین آمدند و با یکدیگر رسید و به آن صندوق فرو رفت
و از آن شیرین و خوش خورد و تا مسکت و با آنجا بخت پس عقان آهسته بخت

و صندوقی است قفل حکم بیت و صندوقی که در دستش بود و بر سر
درخت و نباتات بگذشت که در سخن نیاید بلکه هر چه بود که در سخن آمدند و نزدیکی
در میگذشت و درخت در سخن آمد و کوفت هر که از فرخ شاهی بگریزد و آنکس که از بیابان
و هر کس که از فرخ شاهی بگریزد و در میان بگذرد و با آنکه عقان کف بطلب است
میگرم و از آنکه از آن فرخ میرید و بگوشت و آب آن اندر رسیدند و در شیشه کردند
و کف مقصود و این بلوقیا که سید اکنون این مار را که از این سر صندوق با یکدیگر
آن مار را در هوا پرید و کف از فرزند آدم بگریزد و آنکه بخندد و آن مار بر سر بلوقیا
خویش را از سید عقان و بلوقیا فرستاد که مار را رسیدند و از آن درخت بر دو
پا خویش را بیاوردند و در دور دریا فرستاد چنانکه کسی خوشی بود که با یکی
ایست بر نمی شد و فرستاد تا از دریا نخستین بگذشتند تا یغین از بخت دریا
بگذشتند و بدین رسیدند و اندر رسیدند دریا که در دیدند بلند خاک آن که در دست بود

و از آنکه در آن کس سبب اخف و اندر نشان آن کس غایب بود و بزرگ و اندر نشان آن کس
چون اخف و بزرگ و در آن کس بزرگ و اندر نشان آن کس غایب بود و بزرگ و اندر نشان آن کس
و بزرگ و در آن کس بزرگ و اندر نشان آن کس غایب بود و بزرگ و اندر نشان آن کس
آفتاب شام میگذشت و بلوقیا بر سید عقان کف این چه جابرت و این
کست برین تخت خفته عقان کف ایست بر سر و از آنکه در مقصود و این بلوقیا
و این بیان بفرستادیم است و آن کس که می بینی آن خاتم ملک است و دیوان
و در میان و عقان بدان کین سحر کردند و میگویم که آن کس که از آنکس و جابرتیم
تا ملک دنیا را چنانکه او را بود و همه جانوران سحر ما شوند بلوقیا کف است و علیهم
و عاوه بلوقیا کف ایست ملک لا یغنی لاحد من بعد
اِنَّ الْقَابِ اَنْ یَغْنیَ عَنِ الْمَلِکِ عِیْسَى بْنِ مَرْیَمَ کَیْ لَا یُغْنِیَ عَنِ الْمَلِکِ عِیْسَى بْنِ مَرْیَمَ
خداوند و عاوه را اجابت کرد آن ملک سحر کرد و بگوشت و آب آن اندر رسیدند و در شیشه کردند

سرس از آن در آن بزرگ و اخف و اندر نشان آن کس غایب بود و بزرگ و اندر نشان آن کس
بخت ما را بارده و با نام بزرگ و اندر نشان آن کس غایب بود و بزرگ و اندر نشان آن کس
کف عقان و آن مار و در آن کس بزرگ و اندر نشان آن کس غایب بود و بزرگ و اندر نشان آن کس
بر خدا خویش را که در اندک بزرگ و اندر نشان آن کس غایب بود و بزرگ و اندر نشان آن کس
و از آنکه در آن کس بزرگ و اندر نشان آن کس غایب بود و بزرگ و اندر نشان آن کس
بلوقیا نام بزرگ و اندر نشان آن کس غایب بود و بزرگ و اندر نشان آن کس
بگوشه تخت رسید و دست فرار کرد و اندر نشان آن کس غایب بود و بزرگ و اندر نشان آن کس
فرمان داد تا با یکدیگر و از بخت آن زمین و کوهها بگوشه تخت رسیدند و از آنکه در آن کس
و همه دریا با هم آمیخته شدند عقان و بلوقیا هر دو بر دریا افتادند و آن از دریا که برید و در آن کس
چون برق و هر هر چه رسید از ملک کوه آتش میگرفت و در شیشه کردند و عقان افتاد
و بخت و بلوقیا با هم است و آن آتش از او در کوه آتش میگریزد و جابر را بخت و جودی

لیکند و چون بر آن پاک پوشیده بود خوش از او آمد و بانکه بر بلوقیا زد و گفت از زن آدم چگونه
و این باده بر خدای خوش بلوقیا گفت رحمت خدا بر تو بالا ابرو آن تو کیست و چه نام دار گفت
نام من صیفا جبرئیل بلوقیا گفت یا جبرئیل منی از خانه بطلب آمده بودم تا بدو بگویم و ایما آوردم
به پیغمبر او و مقصود من این بود و مقصود دیگر داشتیم آنچه در حق من نبود که معان حرا یا
آورد و جبرئیل گفت بسان لبو که تو مانند او بسوخت و حال باز کرد و جبرئیل بسان رفت
و بلوقیا باز گشت و از آن آب که در پیشه داشت پاریا بنیاد و برادر برادر با برت بخرم
بطرف خانه رود راه را غلط کرد و در آنجا بکوه نعلی که نامش است ایما کرد و در آنجا
و پنج و ششم و هفتم بر سید بجزیره درآمد که زمین و گیاه از عرفان و درختان آن همه نامار
و فرما که از چشم آدم چنین ندیده بود با خود اندیشید که این چه جایگاه است بهشت است
فرز آمد و نزدیک چشمش و خواست که از زمین او بگریزد و رفت باور در سخن آمد و گفت ازین
که که ملکی و در پیش بلوقیا میماند و جانب دیگر نگاه کرد و فرمود و بعد سلام پوشیده و بر پاشا

سوار شده و با یکدیگر میروا و نشسته و نشسته با یکدیگر بلوقیا خدا را یاد کرد چون اینست
نام خدا را بشنیدند که باز گردیدند و نشسته در آن کرد و جمیع بانک میکردند و میگفتند لا اله الا الله
محمد رسول الله بلوقیا گفت این بنده خاتون از آدم که هر کس من از فرزندان آدم نام
بلوقیا گفت چه افتاد از او اینجا بگو که آمده بلوقیا گفت من بطلب پیغمبر آمده بودم که نام
محمد است و لیکن راه غلط کردم و اینجا اقامه و از جایها چنان دیدم اکنون بفرستید تا شما
چه فرمود و چه کردید این گفت ما بر بیابانم و با نرسیده آسمان بودیم و خدای تعالی
ما را بدینا و نشاند تا با کافران جنگ کنیم و ملکیت ما را همه ملک بر بیان است و خدای تعالی
ما را عرواده است تا روز قیامت بلوقیا گفت اصل بر بیان چون بوده است ملک بر بیان
گفت چون خدای تعالی و تو فرخ را بیافزید و رفت درخت آنکه و و خلق آفرید
از آتش که بر صورت شیر و یکی بر صورت کرک و دیگر هر یکی از ایشان را بر صورت
و دیگر که مانند دوزخ آدم آفرید و دوزخ را مانند دوزخ تا بقدر مودایت

تا خیر تن یافت ایندند از دوزخ بر همان افتادند و از دوزخ که از آنجا که عدالت
کسی نماند بجز خود و کلام و هر چه در دوزخ مانده و از آن پس پیغمبر این
و وصیت را با یکدیگر جمع نمودند این که اگر بارگشت است بجز نرو و هفت ساله بفرستاد که از آن
پیغمبر و تا یکدیگر بگردانند و از این شش تن زمان کرد و لیکن زمان کرد و بدین پیغمبر کردند
و آن ابله بود و علی التبعه اکنون ازین شش فرزند هر چه بگفت همه بر بیان اند و هر چه از
ابلیس علی التبعه است همه بگویند بلوقیا گفت من در میان شما نیستم گفتند تو در میان ما
نموتی و چون گفتی مرا از هر غایت ملکیت اینها ما مطیع او میمانیم گفتند و آدمی
بر این نموتی از نیست پس پیغمبر و تا هر که آوردند و زمین بر او رسیده و برقی بر او
گشتند تا نشاند بر پست و گشت بلوقیا را بر آن است ندانند و گفت خدا را بگو
و بر زمین چنان بشی که هیچ ندانند و بیند که بر پست من گشت و هیچ بر پست
آواز میآورد و بر چنان و تا زمانه مناسک بر آن حاجت بناید و چون بکنار روایت ما برسی

و کس بنی یکی پیر و دیگر جوان نشسته چون بر پست برسی این سبب بدایت بسیار
و در حفظ از دوزخ که بر بلوقیا از دوزخ را یاد کرد و با بر پست است آورد و بر آن از وقت تا ازین
چون وقت نماز دیگر بود نزدیک آن دو مرد رسید آن دو مرد بطلب آمدند و نشاندند
بلوقیا از دوزخ آن دو مرد رسید هم که دوزخ گفتند چه خبر و آمده و بر پست بر پست
بلوقیا گفت من چنان است که هر دو بنیام از آنجا که خبری گفتند ازین سبب معلوم
شد که بر پست او آدم میزدانست بلوقیا گفت بمان آسمان و زمین مرید
از برکت از آنکه من سلامت بگو پس برقع از او بر فرستاد و زمین از او جدا کردند
و بدند و از زیر هر سر قطره عرق است که بگو و در پست است بگو از دوزخ گفتند چه
لحان هر وجه مقداره آمده گفت یک تن و آنکه هم مقداره فرستاد آمده تا هم گفتند
از آنجا که ملکیت تا اینجا صد و پست است بلوقیا تعجب کرد از این بدو و در ده
بر پست و بجزیره رسید و دو کوه از آن جزیره و بر نرسید آن دو کوه نشسته بلوقیا پیش

و سبب کرد و بر آب بلوق کف ابرو جان تو کفست و چشم داری جوارب از من بده خدایم و نام
 صالح بلوق کف این دو کف کف کی کور مارم و کی کور پدرم و من اینجا معکف سبب
 کوران نشستم تا تمام اینجا بپریم بلوق او را بدو کرد و درشت با کجریه رسید و انداخت آن چرخه
 و خیزید بلند و بزرگ و کفست ده و بر کف زد و درشت و درشت و درشت از در و درشت
 از با قوت و متقارش از او و اید و تن از عرفان و با لیا از حور و اید از زیر آن و درخت خزان
 از هر طعم و ما این بر آن لاله و آن مرغ با و از بلند و بزرگ نصیب خدایا تسبیح میکرد بلوق کف ای
 مرغ تو کفست آن مرغ کفست مرغ از مرغان بهشت هم چون آدم علیه السلام را خدا خلق بدینا و دستار
 و مرغ از بهشت بسو آدم و دستار و مرغ از بهشت از آن مرغ بدین مرغ و درخت نشسته ام
 و این خوان اینجا نهاده است هر غیر اینجا نباید و بگذرد ازین طعم خورد تا روز قیامت
 کم نشو بلوق کف مراد سوز و ده که تا ازین طعم بچشم مرغ کفست چندانکه خواهر بخور بلوق قیام
 خدا را که در جهان بخورد و نه خواست به کفش اینجا کسی دیگر است کفست خضر تا مرغ

ع ۱۸

۱۲۷۲ هجری قمری
 ۱۲۷۲ هجری قمری



چون خضر را با کردند از دست خضر آمد بلوق لاله کرد و در و در و بلند بالا و جاده سفید کفست
 هر کجا هم خدا کفست بلوق کفست و سبب کرد جوارب و از حال او سبب بلوق کفست
 از اند و مار کفست لاله است تا از مار جدا شده هم هر چند میکشیدم کفست نه میسر شد راه مار کفست
 در و دنیا تو مار باغ با کس که در مانده هم خضر کفست و در و از اینجا که تو و مار کفست صد سال است
 بلوق باغبانیت اند و با کفست و با لید از فراق مار در حال آن مرغ از آن و درخت فرو برد کفست
 با بر مرغ کفست چشتم بر هم بلوق کفست چشتم بر هم کفست چشتم بر هم کفست
 کفست کفست چشتم باز کن باز کرد و خور و در با هم خانه خور و بد مارش او را و بد مارش
 کفست و از مار کفست و در دمان هر بادن بلوق کفست کفست و از او اخبار
 پرسیدند بلوق کفست دمان به خبر میکرد از اینجا لاله که دیده بود و در دمان و کفست بهر او نشسته تا کفست
 و بنده خود را اینجا مسوده نمودم تا بخواند و از قدرت حق سبحانی غافل نباشد
 تمام شمع در روز و شب نشسته است و در تمام شب ۱۲۶۹ هر که خواند دعا و طاعت از آنکه من بده کفست

در تاریخ ۲۷ فروردین ماه ۱۳۱۲

برای

یک دختر خداوند

مردم ابتدا از روز

رسیدن آخر ساعت

~~در تاریخ ۲۷ فروردین~~

الحمد لله

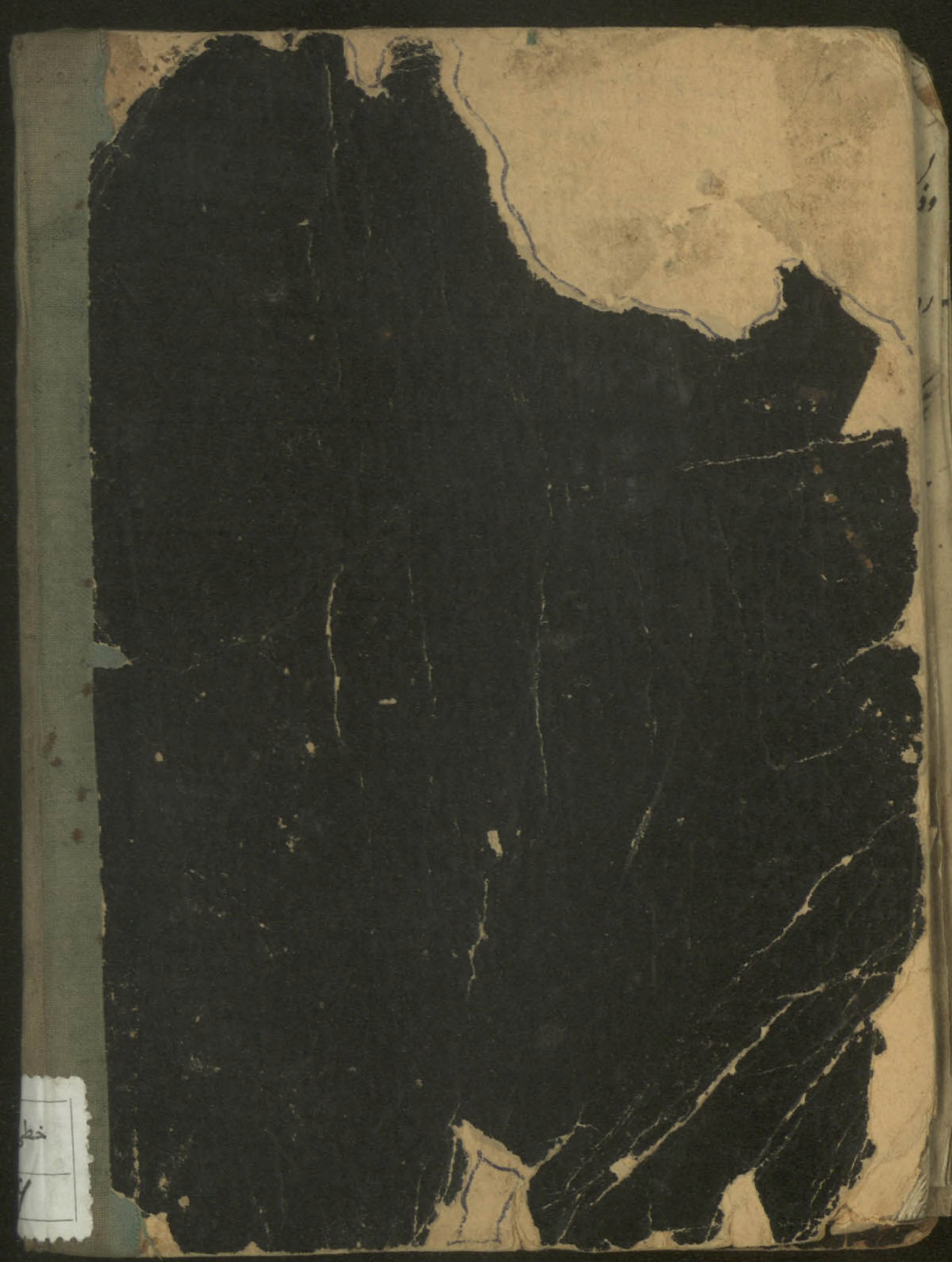
رضای خداوند

مردم

جمله

طاهر

مردم



خط